

گفت‌وگو با محمد مالجو درباره

کتاب «خیز خام»



شرق - کتاب «خیز خام» نوشته اخیر محمد مالجو که با اتکا بر اسناد عمدتاً منتشر نشده، روایتی از تاریخ زندگی مستمندان در عصر پهلوی طی فاصله زمانی اردیبهشت ۱۳۰۹ تا یکم شهریور ۱۳۲۰ به دست می‌دهد، با رویکرد «تاریخ از پایین» نوشته شده است. البته تاریخ‌نگاری مردم در مقطعی خاص از تاریخ معاصر ما، با پژوهش‌های مالجو در حوزه اقتصاد سیاسی بی‌ارتباط نیست؛ چراکه او باور دارد تاریخ مردمان، تاریخ اقتصاد سیاسی هم هست، چون رویکردهای اقتصاد سیاسی، شکل زیست و زندگی و بودن بود سرزمین‌ها و مردمانشان را نشان می‌دهند. او در این کتاب، به تعبیری سراغ گمشدگان تاریخ می‌رود و بُرشی از زندگی گدایان، ولگردان، عجوزه و ارامل، بی‌نوایان، بی‌خانمانان، درراهماندگان، بی‌کاران فقیر، یتیمان بی‌کس، مجانین بی‌سرپناه، کوچندگان تهی‌دست، سالمندان بی‌چیز و ازکارافتادگان بی‌بضاعت را روایت می‌کند. مالجو در «خیز خام» سعی دارد با واکاوی پدیده مستمندی و دگرپرسی آن و نحوه رسیدگی‌های دیوان‌سالاران به مستمندترین مستمندان در مقطع زمانی مورد نظر کتاب از خلال اسناد موجود، چارچوبی تحلیلی درباره کشاکش مستمندان و دیوان‌سالاران در دهه ۱۳۱۰ ترسیم کند. چنان‌که مالجو در این گفت‌وگو اشاره می‌کند قطب‌نمای او در این تحقیق تاریخی، پرسش‌هایی بوده است که برای برخی از آنها در اسناد موجود پاسخ‌هایی پیدا کرده و در طرح این پرسش‌ها از ارزش‌ها و آرمان‌هایی که برخی مورخان مارکسیست مدنظر دارند، تأثیر پذیرفته است؛ بی‌آنکه دستگاه نظری مارکسیستی را برای روایت تاریخی خود به کار گیرد. با این حال، رویکرد «تاریخ از پایین» محور اصلی کار او بوده است و سعی داشته نشان دهد فاعلیت و عاملیت تغییرات اجتماعی صرفاً منحصر به نخبگان نبوده است؛ رویکردی که تاکنون در بیشتر تاریخ‌نگاری‌های وجه غالب با آن مواجه بوده‌ایم. با محمد مالجو درباره خیز خام و کشاکش مستمندان و دیوان‌سالاران از ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ در ایران و البته ضرورت بازخوانی تاریخی پدیده مستمندی در ایران به گفت‌وگو نشستیم.

کتاب «خیز خام» در سنت تاریخ‌نگاری مارکسیستی نوشته شده است که تاریخ را شرح زندگی پادشاهان و چهره‌هایی در سلسله‌مراتب قدرت و حوادث روزگار آنان نمی‌داند بلکه باور دارد باید تاریخ را از پایین روایت کرد. به تعبیر تامسون «طبقه نه یک شیء است و نه یک ماشین بلکه بدنه‌ای است از مردم که با پیوندهای نه‌چندان سفت‌وسخت گرد هم آمده‌اند و در انبوه‌های از منافع یکسان، تجارب اجتماعی، سنت‌ها و نظام ارزش‌ها با هم شریک‌اند.» کتاب «خیز خام» نیز در همین مسیر، روایتگر تاریخ از پایین است. این کتاب چه تفاوت‌ها و چه مشابهت‌هایی با آثار تاریخ‌نویسان مارکسیستی دارد که با همین شیوه نوشته‌اند. به تعبیر دیگر، شما می‌خواهید از چه قلمروهایی قلمروزدایی کنید و چه چشم‌اندازی پیش‌روی خوانندگان بگذارید؟

من از تاریخ‌نگاری مارکسیستی نه به معنای عام، بلکه فقط از آن نوع تاریخ‌نگاری مجهز به رویکرد «تاریخ از پایین» صرفاً همین رویکرد را وام گرفتم. اما آگاهانه و عامدانه اجتناب داشتم از اینکه وقتی اسناد را می‌خوانم و در کار خودم به تاریخ گذشته می‌اندیشم، از لنز دستگاه نظری مارکسیستی یا سایر انواع دستگاه‌های نظری به اسناد و تاریخ گذشته نگاه کنم

اصلی‌ترین تفاوت کتاب «خیز خام» با خیلی از تاریخ‌نگاری‌های مارکسیستی در این است که من مطلقاً هیچ نوع دستگاه نظری مارکسیستی را با خودم به قلمرو این تحقیق نیاورده‌ام. در واقع گرچه متأثر از آرمان‌ها و ارزش‌های برخی انواع تاریخ‌نگاری مارکسیستی هستم، اما وقتی سراغ این تحقیق رفتم به هیچ دستگاه نظری مارکسیستی متوسل نشدم. به عبارت دیگر، روایتی را که شما در این کتاب می‌یابید، منحصراً و مستقیماً از اسناد اخذ کردم. خودم را مدت مدیدی در جزئیات حجم عظیمی از اسناد غرق کردم اما مستمر نیز می‌کوشیدم از جزئیات فاصله بگیرم و کل صحنه را در یک قاب واحد ببینم. این روند بود که روایت تاریخی‌ام را به‌تدریج ساخت. قطب‌نمای من در این تحقیق فقط پرسش‌هایم بود. البته برخی پرسش‌های دیگری هم داشتم که چون نتوانستم اسناد را در پاسخ به آن‌ها به حرف و اداورم، در فرایند کار به‌تدریج کنارشان گذاشتم. بنابراین محور اصلی من پرسش‌هایی بودند که مدنظر داشتم نه پاسخ‌های از پیش آماده‌ای که از کلان‌روایت‌های عاریتی سرچشمه گرفته‌اند، از جمله انواع کلان‌روایت‌های مارکسیستی. در طرح آن پرسش‌ها بی‌تردید از ارزش‌ها و آرمان‌هایی که برخی مورخان مارکسیست مدنظر دارند تأثیر پذیرفته بودم، اما به‌هیچ‌وجه از دستگاه نظری مارکسیستی برای روایت تاریخی خودم بهره نگرفتم. این‌جا دارم بین دستگاه نظری و رویکرد پژوهشی تمایز می‌گذارم. برخی انواع تاریخ‌نگاری مارکسیستی واجد نوعی رویکرد «تاریخ از پایین» هستند. این رویکرد «تاریخ از پایین» البته محور اصلی کار من بود. به این معنا که اگر ما در طول تاریخ در زمینه‌های گوناگون شاهد تغییرات بوده‌ایم، فاعل و عامل این تغییرات فقط و فقط نخبگان نبودند. مثلاً فقط شاه نبود که فاعل دگرگونی‌ها بود. فقط پادشاه یا دربار یا

روشنفکران یا روحانیون یا قدرت‌های بزرگ امپریالیستی نبودند که تغییرات تاریخی را رقم زدند. وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، به‌واسطه‌ی نوع صداهایی که از مورخان جریان غالب به ما رسیده عمدتاً روایت‌هایی از تاریخ را می‌شنویم که تغییرات مطلوب یا نامطلوب را گویی فقط محصول عملکرد نخبگان معرفی می‌کنند. این یعنی رویکرد «تاریخ از بالا». اما شاخه‌ای از مورخان مارکسیست که عمدتاً از انگلستان اواسط سده بیستم سرچشمه گرفته‌اند، تلاش کردند پیچیدگی‌های تغییر اجتماعی در گذر تاریخ را بیشتر و بیشتر درک کنند و به این اعتبار تصویری از تغییرات تاریخی به دست دهند که واقع‌گرایانه‌تر باشد. به همین منظور نیز یافته‌های رویکرد «تاریخ از بالا» را با احتساب نقش انواع بازیگرانی جرح و تعدیل کردند که در تاریخ‌نگاری غالب اصولاً ردی از آن‌ها دیده نمی‌شود. یعنی تلاش کردند صدای انواع فرودستان و نقش‌آفرینی‌شان را در چارچوب روایت تاریخی خودشان بیاورند. این شاخه از مورخان مارکسیست بر این مبنا سرشت تاریخ‌نگاری را از اساس دگرگون کردند و تصویری از گذشته‌ها به دست دادند بسیار متفاوت با تصویر انواع تاریخ‌نگاری‌های جریان غالب. من از تاریخ‌نگاری مارکسیستی نه به معنای عام، بلکه فقط از آن نوع تاریخ‌نگاری مجهز به رویکرد «تاریخ از پایین» صرفاً همین رویکرد را وام گرفتم. اما آگاهانه و عامدانه اجتناب داشتم از اینکه وقتی اسناد را می‌خوانم و در کار خودم به تاریخ گذشته می‌اندیشم، از لنز دستگاه نظری مارکسیستی یا سایر انواع دستگاه‌های نظری به اسناد و تاریخ گذشته نگاه کنم.

اشاره کردید که وقتی سراغ اسناد رفتید دو چشم‌انداز در برابر شما قرار داشت. یکی اینکه پرسش‌هایی داشتید که پاسخ داده شد و دیگری پرسش‌هایی که در اسناد تاریخی پاسخی برای آن‌ها نبود. اسناد تاریخی در روند تحقیق شما چه انتظاراتی را برآورده نکرد و چه پرسش‌هایی را پاسخ نگرفتید؟

یک نمونه می‌گویم. از زمره پرسش‌هایی که نتوانستم در آینه اسناد برایشان پاسخی در سطح شایسته استخراج کنم، مربوط به لایه‌های عمیق‌تری از زندگی روزمره مستمندترین مستمندان در سطح شهر یا روستا بود. البته رگه‌هایی از زندگی روزمره بینوایان در نوانخانه یا در زندگی شهری در برخی شهرها را بازیابی کردم اما نتوانستم به لایه‌های ژرف‌تری از تجربه زیسته‌شان رخنه کنم. علت هم البته روشن است. مجموعه عظیم اسنادی که درباره مستمندان به‌طور کل و مستمندترین مستمندان به‌طور خاص به دست ما رسیده، کمتر حامل صدای مستقیم خود مستمندترین مستمندان است. اگر به دوره تاریخی دهه ۱۳۱۰ که در این کتاب روی آن متمرکز شده‌ام دقت کنید، می‌بینیم صدای مستقیم مستمندان و روایتگری تجربه زندگی‌شان کمتر در قالب اسناد مکتوب بر جای مانده است. گرچه اسناد زیادی در این زمینه یافته‌ام، اما کماکان کفایت نمی‌کنند که بتوانم تصویری گسترده و لایه‌هایی ژرف از تجربه زیسته مستمندترین مستمندان طی دهه ۱۳۱۰ را در اقصی‌نقاط کشور شناسایی کنم. بخش اعظم اسنادی که در

آینه آن‌ها یا در بین خطوط آن‌ها توانسته‌ام تجربه‌های زیسته خود مستمندترین مستمندان را غیرمستقیم صورت‌بندی و روایت کنم، عمدتاً محصول قدرت‌تان و نخبگانی بوده است نظیر کدخدایان دهات و رؤسای کلانتری‌ها و سرپرستان نوانخانه‌ها و شهردارها و اعضای انجمن‌های بلدی و بخشداران و استانداران و انواع وزرا خصوصاً وزرای داخله و مالیه و نمایندگان مجلس و تا حد خیلی کمتری نیز مثلاً روزنامه‌نگاران آن ادوار. همه این‌ها به نحوی از انحا در طبقات فرادست جایابی می‌شوند که این اسناد را نه برای نوشتن تاریخ بلکه برای رفع و رجوع کردن مسائل روزمره اداری و لشکری و کشوری تولیدشان می‌کردند. من صدا و تجربه زیسته مستمندترین مستمندان را عمدتاً در آینه مشغله‌های اداری و تکنوکراتیک این مجموعه از نخبگان استخراج کرده‌ام. بنابراین یکی از انواع به‌مراتب پرشمارتر پرسش‌هایی که اسناد نتوانستند برای من پاسخ‌هایی شایسته فراهم کنند، پرسش مربوط به لایه‌های ژرف ساحت‌های گوناگون زندگی روزمره مستمندترین مستمندان بود، چه در خلال زندگی شهری یا روستایی‌شان یعنی هنگام آزادی، و چه در زندگی نوانخانه‌ای‌شان یعنی هنگامی که به نحوی از انحا از آن آزادی به درجات گوناگون محروم می‌شدند.

چه شد که توجه شما به نهادهایی مثل بلدی‌ها یا شهرداری‌ها جلب شد؟ انگیزه شما از توجه به این مسئله چه بود؟

برای پاسخ به این پرسش‌تان ناگزیرم کمی از بحث قبلی فاصله بگیرم. من یکی دو جای دیگر هم به این نکته اشاره کرده‌ام اما اکنون به‌اختصار توضیح می‌دهم. در دهه ۹۰ شمسی روی برساختن چارچوبی تحلیلی برای کلیت اقتصاد سیاسی ایران متمرکز بودم، بحثی عمدتاً غیرتاریخی. مشخصاً اشاره‌ام به چارچوب تحلیلی زنجیره انباشت سرمایه در اقتصاد ایران است. به نیمه دهه ۹۰ که رسیدم به‌تدریج برای آشکار شدن که نتایج بحث بی‌آنکه خودم خواسته باشم، به‌طرز ناخواسته ساختارگرایانه‌تر از حدی شده است که آگاهانه طراحی کرده باشم. من این را یک ضعف می‌دانستم و می‌دانم. در فرایند تأمل برای رفع این ضعف به‌تدریج راه‌هایی یافتم. اصلی‌ترین راه این بود که باید فاعلیت‌ها و عاملیت‌های اصلی‌ترین بازیگران آن چارچوب‌های تحلیلی‌ام را هم وارد چارچوب نظری‌ام کنم تا از غلظت ساختارگرایانه تحلیلیم بکاهم. برای این منظور به‌عنوان دست‌گرمی رفتم سراغ گروه جمعیتی‌ای که به‌خطا گمان می‌کردم هیچ فاعلیتی ندارند. می‌خواستم با سرعت به‌عنوان یک دست‌گرمی روی آن گروه جمعیتی کار کنم تا مهارت و ورزیدگی لازم برای رفتن سراغ بازیگران اصلی‌تری مثل طبقه کارگر و طبقه متوسط و بورژوازی و غیره را کسب کنم. به این اعتبار مشخصاً روی گدایان متمرکز شدم به‌عنوان کسانی که به‌خطا تصور می‌کردم در طول تاریخ معاصر هیچ فاعلیتی نداشته‌اند. در گام اول هم متمرکز شدم روی مطالعه موجودی تحقیقاتی که درباره متکدیان که عمدتاً به همت جامعه‌شناسان مان فراهم شده بود. اما وقتی تقریباً تمام این

مطالعات یا بخش اعظم‌شان را پوشش دادم، بیش از آنکه فهمیده باشم دچار آشفتگی فکری شدم. درکم تقلیل پیدا کرد نه این‌که ارتقا یابد. این بود که خوش‌خیالانه تصمیم گرفتم خودم اسناد تاریخی این زمینه را جمع‌آوری کنم تا ببینم چه می‌گویند و برای این کار به‌طور کلی یک روند یک تا سه ماهه را در نظر گرفتم. اما وقتی وارد این پروسه شدم در گذر چند سال متوجه شدم که اگر قرار است سال‌های مشروطه تا انقلاب ۵۷ را پوشش دهم پای یک پژوهش درازمدت در میان است. نه کار یک ماه تا سه ماه بلکه کار یکی دو دهه است. این علت اصلی بود که به سمت مطالعه گدایان رفتم که البته در گذر زمان عملاً بسط پیدا کرد و دیدم گدایان یک گروه تعریف‌شده نیستند، بلکه یک مجموعه بزرگی از جمعیت را دربر می‌گیرند که با انگ گدایی آن‌ها را متمایز می‌کنند. نهایتاً نیز اصطلاح مستمندترین مستندان تا حدی توانست آن مجموعه را به‌عنوان یک مفهوم برای من پوشش دهد.

علت رجوع من به مطالعه تاریخی گدایان برمی‌گشت به نوع پژوهش‌هایم در حوزه اقتصاد سیاسی ایران و به‌طور اتفاقی به این مسیر آمدم، اما نه علت بلکه دلیل من برای استمرار حضورم در این حوزه مطالعاتی مشخصاً دغدغه‌ای امروزی است. ما با شرایطی مواجه هستیم که مستمر بر شمار بینوایان مان افزوده می‌شود. چه باید کرد؟

اما مواجهه با این موضوع به‌تدریج پیوند خورد با یکی از دغدغه‌های امروزی‌ام در حوزه اقتصاد سیاسی ایران. به علل عدیده‌ای مثل دیپلماسی خارجی، مسائل سیاسی در داخل، بحران‌های روزافزون زیست‌محیطی، و مجموعه مشکلات دیگر به نظر می‌رسد دورنمایی که برای امروز ما هست عبارت باشد از افزایش ابعاد و گستره و ژرفای فقر و تهیدستی. به نظر می‌آید که دست‌کم تا دو سه دهه آینده با افزایش ابعاد مستمندی روبه‌رو باشیم. بنابراین در جایی که متناسب با معیارهای تاریخی امروز بر تعداد مستندان و ابعاد و ژرفای فقر دارد افزوده می‌شود، این پرسش بیشتر برایم اهمیت پیدا کرد که اگر قرار است این بحران فقر به درجات گوناگون مهار شود و راه‌حلهایی به دست بیاوریم، وابسته به مسیر طی‌شده هستیم و باید به عقب برگردیم و ببینیم در طول تاریخ معاصرمان چه مسیرهایی برای مقابله با این معضل به کار بسته شده است و آن مسیرها و راه‌حل‌ها چه مشکلاتی داشتند و شرایط امکان ظهور راه‌حلهایی در سطح بالاتر چیست. خلاصه، تجارب گذشتگان را بر این مبنا صورت‌بندی کنیم. در چنین چارچوبی گرچه علت رجوع من به مطالعه تاریخی گدایان برمی‌گشت به نوع پژوهش‌هایم در حوزه اقتصاد سیاسی ایران و به‌طور اتفاقی به این مسیر آمدم، اما نه علت بلکه دلیل من برای استمرار حضورم در این حوزه مطالعاتی مشخصاً دغدغه‌ای امروزی است. ما با شرایطی مواجه هستیم که مستمر بر شمار بینوایان مان افزوده می‌شود. چه باید کرد؟ نه‌اینکه بخواهم پاسخ این «چه باید کرد» را فراهم کنم، اما با مطالعه تاریخی گسترده به سهم محدود خودم تلاش می‌کنم سطح بحث درباره «چه باید کرد» امروزی‌مان را ارتقا ببخشم.

شما کتاب «تکوین طبقه کارگر در انگلستان» اثر ادوارد پالمیر تامپسون را ترجمه کرده‌اید و درباره این کتاب گفته‌اید از چارچوب نظری تامپسون در دو موضوع کاملاً متفاوت، یکی «دینامیسم تکوین مطالبه‌گری در ایران» و دیگری نیز صورت‌بندی مسائل «تهیدستان شهری در ایران در آینه اندیشه اجتماعی»، بهره برده‌اید. آیا این چارچوب نظری درباره این کتاب نیز صادق است؟

به هیچ وجه. من از برداشت خودم درباره استخوان‌بندی کتاب تامپسون برای انواعی از مواجهه نظری، از جمله درباره مسئله مستمندی و تهیدستان شهری در ایران امروز، در چند کار دیگرم بهره گرفته‌ام. در عین حال، از آن استخوان‌بندی نظری تامپسون در مطالعه تاریخی خودم در کتاب «خیز خام» استفاده نکرده‌ام. از تامپسون کوشیدم مشخصاً استواری‌اش، ریزبینی‌اش، و ویژگی‌هایش در مقام یک مورخ را بگیرم، در حقیقت عناصری از رویکردش به تاریخ را. اما از چارچوب نظری پس پشت کار تاریخی تامپسون نه در کتاب «خیز خام» و نه در کتاب قبلی‌ام با عنوان «کوچ در پی کار و نان» هیچ استفاده‌ای نکرده‌ام. بگذارید نکته دیگری را نیز بگویم. تامپسون نویسنده کتاب «تکوین طبقه کارگر در انگلستان» است که قله تاریخ‌نگاری سده بیستم به حساب می‌آید و در شباهنگام انتشارش اصلاً چند رشته جدید پژوهشی زاده شدند. تامپسونی که در مقام مورخ توانست چنین اثر عظیمی را بیافریند روی شانه‌های تعداد بسیار زیادی از مورخان محلی، سندشناسان و آرشیویست‌های حرفه‌ای ایستاده بود که آن قلمروها از تاریخ‌نگاری انگلستان را پیشاپیش به‌قوت شخم زده بودند. از تامپسون در انگلستان به یک مورخ نوعی در ایران که می‌رسیم، می‌بینیم چنان شانه‌هایی در ایران وجود ندارند. به‌رغم ارزش فراوان انواع تاریخ‌نگاری‌های محلی ما در سطح کشور، به‌رغم ارزش فراوان آرشیوهای نه‌چندان کاویده‌شده ما در شهرهای گوناگون‌مان، و به‌رغم اینکه باید ارزش آنچه را که داریم قدر بدانیم، اما در عین حال درمی‌یابیم شانه‌هایی وجود ندارند که مورخ ایرانی برای تاریخ‌نگاری حیات مستمندترین مستمندان طی دوره رضاشاهی بر روی آن‌ها بایستند. اینجا نه از موضوع دیگری صحبت می‌کنم نه از یک دوره تاریخی دیگر، فقط درباره حیات مستمندان در دوره پهلوی اول سخن می‌گویم. به عبارت دیگر، حجم عظیمی از مطالعات تاریخی خرد نداریم که این‌جا مورخ نوعی برای نوشتن تاریخ حیات مستمندان به آن‌ها متکی و مجهز باشد. اگر اجازه دهید برای انتقال معنا قدری اغراق بکنم، می‌گویم این‌جا تقریباً از صفر تا صد کار را خود مورخ باید انجام دهد. در چنین چارچوبی فقط از رویکرد تامپسون و استواری‌اش بهره گرفته‌ام اما داده‌های اسنادی در اختیارمان اصلاً فاقد آن حد از غنا هستند که امکان بهره‌گیری از چارچوب نظری تلویحی تامپسون را فراهم بیاورند. کسانی به خودم هم گفته‌اند که این کتاب و کتاب قبلی‌ام گویی در خط تامپسون است. موافق‌شان نیستم. البته کارهایم از نگاه خودم به هیچ وجه ضدتامپسون نیست اما به معنای مصطلح کلمه در خط تامپسون و تامپسونی هم نیست.

آنچه شما از آن با عنوان «مستمندترین مستمندان» نام می‌برید در واقع همان طیف از مردمانی‌اند که در سنت مارکسیستی آنان را «لمپن پرولتاریا» می‌نامند. چقدر این طیف‌ها می‌توانند در جنبش‌های اجتماعی نقش داشته باشند؟ آیا این مستمندترین مستمندان همان افرادی نیستند که ناجنبش‌ها را شکل می‌دهند؟

چند نکته پراکنده بگویم. من از اصطلاح چه‌بسا هنوز نه‌چندان رسای «مستمندترین مستمندان» برای پوشش‌دادن سوژه‌های انسانی که موضوع بحث بودند استفاده کردم تا از انبوهی از اصطلاحات مثل «لمپن پرولتاریا»، مستمندان به معنای عام، «تهیدستان شهری» و «طبقات خطرناک» و غیره استفاده نکرده باشم. چون مثلاً اگر لمپن پرولتاریا را در نظر بگیریم، کلاهداران خُرده‌پا، دله‌زدان، سارقین، اوباش، ارادل و غیره هم در آن قرار می‌گیرند. البته درجاتی از این سوژه‌ها می‌توانند سوژه مورد مطالعه من هم باشند، اما در «مستمندترین مستمندان» ضرورتاً این رده‌های جمعیتی چندان پررنگ نیستند. بنابراین از «لمپن پرولتاریا» عامدانه استفاده نکردم. نه لمپن پرولتاریا و نه انواع واژه‌های کلیدی که در انواع ادبیات جامعه‌شناسانه یا تاریخی در این زمینه مطرح شده، بلکه مستمندترین مستمندان آن‌گونه که من در دو کتاب اخیرم («خیز خام» و «کوچ در پی نان و کار») صورت‌بندی کردم نوعی فاعلیت دارند، اما فاعلیت‌شان شکل بسیار ویژه‌ای داشته که آن را با صفت منفعلانه از انواع دیگر فاعلیت متمایز کرده‌ام: «فاعلیت منفعلانه». به این معنا که این‌ها فاعلیت دارند و تأثیر گذاشته‌اند. دیوان‌سالارها، بلدیه‌چی‌ها و تکنوکرات‌ها را مجبور کرده‌اند و واداشته‌اند حداقل‌هایی از سطح زندگی ولو نامکفی و خفت‌بار را برای‌شان فراهم کنند. همین مستمندان بودند که دیوان‌سالاران را به چنین کاری واداشته بودند. همین بی‌قدرتان بودند که قدرتمندترین‌ها را واداشته بودند تا حداقل‌های ولو خفت‌باری از سطح زندگی را برای آن‌ها فراهم کنند. اما در فرایند این واداشتن، در توصیف فعل واداشتن که محل بحث ما است، این‌ها نه آگاه بودند از اینکه دارند سوژه‌ها و بازیگران دیگری را وادار می‌کنند، نه عمل دسته‌جمعی داشتند، دست‌کم در شرایط عادی، نه رهبری داشتند و نه ایدئولوژی و همبستگی. به این اعتبار، فاعلیت‌شان و نوع نقش‌آفرینی‌شان مطلقاً منفعلانه بوده است. این نوع از فاعلیت منفعلانه بسیار متفاوت است با آن نوع فاعلیتی که برای ادوار تاریخی بعدتر مثلاً آصف بیات برای «تهیدستان شهری» در نظر می‌گیرد، یا مورخانی چون پرواند آبراهامیان یا تورج اتابکی برای «کارگران» در نظر می‌گیرند، یا افسانه نجم‌آبادی برای «زنان» لحاظ می‌کند. این نوع فاعلیت خیلی خاص بوده و این خاص‌بودگی را من سعی کردم با صفت «منفعلانه» برجسته کنم.

نکته دیگر اینکه شما از اصطلاح «ناجنبش‌ها» استفاده کردید که عمدتاً ممزوج با تلاش‌های نظری و تجربی آصف بیات در ارتباط با موضوع تهیدستان شهری و زنان و جوانان و امثالهم است. به گمان من، اصطلاح «ناجنبش‌ها» سطح بالاتری از فاعلیت را می‌رساند که مستمندترین مستمندان موضوع مطالعه

من در کتاب «خیز خام» هنگام دهه ۱۳۱۰ یا در کتاب «کوچ در پی کار و نان» در فاصله سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ هنوز به آن سطح ارتقا پیدا نکرده بودند. در واقع هر اسمی برای نوع تأثیرگذاری جمعی این‌ها بگذاریم، آن پدیده در سطحی نازل‌تر از ناجنیش‌هایی است که خود این ناجنیش‌ها نیز در ترازوی پایین‌تر از جنیش‌ها هستند.

بحث بسیار جالبی است. از این‌جا می‌خواهم به تعبیر «مستمندترین مستمندان» پردازم که مدام در کتاب «خیز خام» تکرار می‌شود و به نظرم با ساختار و موضوع کتاب شما بسیار همخوانی دارد و آن را از مفاهیم مشابه تهیدستان شهری و فرودستان جدا می‌کند. در حین خواندن کتاب هم زبان شما توجه مرا جلب کرد، مفهوم «مستمندترین مستمندان» برساخته شما است و در زبان شما اتفاق می‌افتد. درباره زبان و نثر خاصی که برای نوشتن کتاب «خیز خام» انتخاب کردید بگویید، زبانی که نه‌چندان به زبان ادبی نزدیک می‌شود و نه خشک و رسمی است و می‌تواند موضوع مورد بحث شما را به‌خوبی منتقل کند. آیا حین نوشتن به این زبان نوشتاری توجه داشتید و به تعبیر دیگر، روی جهانی که در این زبان ساخته می‌شود تأمل کرده بودید؟

من ابتدا به مقدمه پرسش شما می‌پردازم و بعد درباره پرسش اصلی خواهم گفت. در این مقدمه، شما جعل مفهوم «مستمندترین مستمندان» را به نحوی تحسین کردید. اما من تا اطلاع ثانوی که امکان دارد تا آخر عمرم نیز طول بکشد، از اصطلاح «مستمندترین مستمندان» رضایت خاطر ندارم. به عبارت دیگر، عجز من در جعل مفهومی که تمام و کمال منطبق با سوژه‌های مورد بحث باشد مرا به استفاده ولو ناخواسته از تعبیر مستمندترین مستمندان رهنمون شد. به عبارت دیگر، من از اصطلاح فقرا یا تهیدستان بهره نبردم، چون مثلاً آن مجموعه از انسان‌هایی که موضوع مطالعه من بودند جزء فقرا بودند اما همه فقرا را نمی‌توان در زمره مستمندترین مستمندان محسوب کرد. برحسب اینکه از چه دوره تاریخی صحبت می‌کنیم، بسیاری از فقرا بودند که به معنای وسیع موردنظر در کتاب «خیز خام» اصلاً قانون‌گذار به‌هیچ‌وجه مثلاً شهرداری‌ها را مکلف نکرده تا به آن‌ها رسیدگی کنند. فقط آن بخش از فقرا که، به علل عدیده، خواسته یا ناخواسته، عملاً فقیرترین فقرا هستند موضوع بحث من بودند. از باب نمونه، از اصطلاح «نیروهای کار» هم به طریق اولی استفاده نکردم، چون بخش زیادی از آن سوژه‌های مطالعه‌ام مثل عجزه، سالمندان از کارافتاده و برخی از آوارگان و غربا از لحاظ ساختاری جزئی از «نیروهای کار» نیستند. در عین حال خیلی از سوژه‌های مورد مطالعه‌ام توان کارکردن هم دارند و در واقع جزئی از نیروهای کار هستند. بنابراین، از اصطلاح مستمندترین مستمندان ناخواسته استفاده کردم چون اصطلاح بهتری را دست‌کم تا این لحظه نتوانستم برای پوشش‌دادن این سوژه‌های انسانی پیدا یا جعل کنم و هیچ‌یک

از اصطلاحاتی که تاکنون در انواع نوشته‌ها، در تواریخ گوناگون در تجربه‌های ایرانی یا غیرایرانی، سراغ دارم چیزی نبودند که طابق النعل بالنعل بتوانند آن سوژه‌های انسانی را توضیح دهند.

اما درباره پاسخ به سؤال شما باید بگویم من به‌شخصه تاریخ‌نگاری‌ها و کتاب‌ها و پژوهش‌های تاریخی را که داستان نداشته باشند، قسمت‌های گوناگونشان در پیوند وثیق و ارگانیک با هم قرار نگیرند، پایان هر فصل‌شان به‌روشنی آغاز فصل بعدی‌شان را نوید ندهد، همه اجزایشان در خدمت هدفی واحد قرار نداشته باشند، از زبان تأثیرگذار برای انتقال معنا بهره نگیرند، نه‌اینکه نخوام اما از خواندنشان چندان محظوظ نمی‌شوم. بنابراین من از خیلی از نوشته‌های تاریخی که خوانده‌ام و فاقد داستان و زبانی قابل‌تأمل بودند یاد گرفتم که مثل آن‌ها نباشم. این نوع زبان را، هرچه که هست، به طریق معکوس، و امدار تألم درباره بخش بزرگی از نوشته‌های تاریخی هستم. در عین حال، در به کار بردن زبانی که داستان و شیوه پرداخت داشته باشد، در حدی جلو نرفتم که فراتر از خود اسناد باشد. اجتناب کردم از کاربرد تعابیر غلاظ و شداد، خیال‌پردازی، گمان‌زنی، حدس‌های جامعه‌شناسانه، حدس‌های اهل علوم اجتماعی اما نامتکی بر اسناد یا دست‌کم قرائن. این زبان را تمام و کمال مدیون اسناد هستم. هنگام خواندن اسناد سوای اینکه اسناد چه پاسخی را به من عرضه می‌کنند (البته اسناد خاموش هستند و من و شما هستیم که نوعی صورت‌بندی از آن‌ها به دست می‌دهیم و به پاسخ‌دهی و ادارشان می‌سازیم) همواره به دنبال اخذ زبانی از دل اسناد بودم که حداقلی از برانگیزانندگی را پدید بیاورد. شیوه پرداخت مضمون برایم همان‌قدر اهمیت داشت که خود مضمون، هرچند نه در حدی که در دام‌چاله نوعی فرمالیسم تصنعی دل‌آزار بیفتم.

کتاب «خیز خام»، بازه زمانی سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ را در برمی‌گیرد و شما از طریق بررسی اسناد زندگی مستمندترین مستمندان، متکدیان و گدایان، مجانین، آوارگان و غربا و... آشوب این دوران یعنی دوره گذر از قاجار به دوره پهلوی را واکاوی می‌کنید. آیا می‌توان از این دوره گذر به‌عنوان تغییر شیوه اعمال قدرت یاد کرد؟ شیوه‌ای که تلاش می‌کند با اعمال سلطه و محو ظاهری فرودستان، جلوه‌ای از روزگار نو را به نمایش بگذارد. «خیز خام» درباره اقتصاد سیاسی آن دوران و حقوق شهروندان چه چیزی به ما می‌گوید؟

ارائه پاسخ به این سؤال با گستره تاریخی وسیع بسیار دشوار است. اما اگر اجازه دهید ساده‌سازی کنم و تنوع تاریخی را نادیده بگیرم و انتزاع کنم، می‌توانم بگویم که آرایش قدرت کمابیش به نحوی بوده که آنچه برای حاکمان مطرح بوده نه خود فقر و مستمندی و رنجی که مستمندان متحمل می‌شوند، بلکه دیده شدن این رنج، ملوک کردن تصویری که از عملکرد حاکمان در جامعه ساخته می‌شود، و نوع بازنمایی فقر بوده است. یعنی اسناد فراوانی داریم که به‌روشنی آنچه را که عرض می‌کنم بازگو می‌کنند و نشان می‌دهند

که برای حکام فقط جغرافیای فقر مهم بوده. فقر، مستمندی، ذلت، خواری اگر در جای دور افتاده، جایی که آن فقر چندان مرئی نیست، می‌بود، در صدد رفع آن بر نمی‌آمدند و دغدغه رفعتش را چندان نداشتند. اما آن جغرافیای فقر هنگامی که به جایی منتقل می‌شد که آن رنج و فقر مرئیت می‌یافت و به دیده‌های داخلی و انظار خارجی درمی‌آمد، آن زمان فقر و تلاش برای امحای درجات گوناگون فقر برایشان مسئله می‌شد. در چنین چارچوبی حتی در تلاش برای مهار فقر و مستمندی هم حکام بیش از آنکه در اندیشه مستمندترین مستمندان باشند به فکر تصویری بودند که از نوع مواجهه آن‌ها با فقر ترسیم می‌شد. در واقع برای آن لایه‌های جمعیتی که در این کتاب و کتاب قبلی‌ام موضوع بحث من بودند، هنوز بحث به حقوق شهروندی آن‌ها نرسیده بود و مسئله فقط حق حداقلی برای زندگی است، نه کیفیت زندگی بلکه فقط زنده ماندن. بنابراین همین سطح از حق زندگی اگر امکان تحقق داشت فقط و فقط با زور از پایین برآورده می‌شد.

در مجلس هفتم در سال ۱۳۰۹ و در مجادله بین نمایندگان مجلس انوار و فیروزآبادی با علی‌اکبر داور نماینده دولت، شاهد جابه‌جایی نهادهای قدرت در دوره رضاشاه هستیم. دولت با نمایندگانی که به دیکتاتوری مصلح باور دارند می‌کوشد قدرت را قبضه کند و داور یکی از نمایندگان مقتدر این جریان است. او آخرین بازماندگان مشروطه، انوار و فیروزآبادی را که خود نیز یکی از همین بازماندگان است، شکست داده و دست مجلس را از قاعده قانون‌گذاری در موضوع بلدی‌ها کوتاه می‌کند. این مجادله تا چه میزان بیانگر شکست بازماندگان مشروطه و باور به نهاد مجلس است که خبر از آمدن دیکتاتوری رضاشاه می‌دهد؟

در صحنه دعوا بین انوار و فیروزآبادی از یکسو و داور و سمیعی از سوی دیگر در اردیبهشت ۱۳۰۹ بر سر قانون و نظام‌نامه بلدی، رگه بسیار مهمی از نوعی مصالحه ناگزیر بین شاه و جامعه را می‌بینیم به نفع پادشاه. چنین دعوایی در دوساله صدر مشروطه آغاز شده بود. با مشروطه و پارلمانی که مشروطه با خودش به تحفه آورد، همزمان انواع پرشماری از انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی، چه رسمی و چه غیررسمی، نیز پا گرفتند. مجموعه این انجمن‌ها حامل صدا، خواسته‌ها و حدی از مشارکت انواع آدم‌های بی‌اسمورسم، ناشناخته و کمتر شناخته‌شده بود که از بطن جامعه بالا آمده بودند. علاوه بر پارلمان، این میل و اراده معطوف به مشارکت در امور از جمله در امور بلدی، از سمت اعضای متنوع بخش زیادی از این انجمن‌ها بود که محمدعلی شاه در برابرشان ایستاد. به عبارت دیگر، وقتی محمدعلی شاه با به توپ بستن مجلس پارلمان را منحل کرد، فاتحه انجمن‌ها را نیز خواند و در واقع آن صدا و نیرویی را که از بطن جامعه بالا آمده بود خفه کرد. استبداد صغیر که بر افتاد، پارلمان (مجلس دوم) دوباره برقرار شد، اما دیگر به آن میزان که قبل از استبداد صغیر شاهد بودیم، خبری از برآمدن مجدد انجمن‌های رسمی نبود و از جمله انجمن‌های بلدی نیز چندان دوباره سر برنیاوردند. در واقع آن صدا

و خواسته‌های از پایین و تلاش آدم‌های کمتر اسمورس‌مدار برای مشارکت در امور هم خفه شد. به انتهای دهه ۱۳۰۰ که می‌رسیم، یعنی به دوره‌ای که قدرت رضاشاه در صحنه سیاسی کشور تثبیت شده بود، حالا وقت استقرار مجدد انجمن‌های بلدی رسمی بود. مهم‌ترین محور دعوای فیروزآبادی و انوار در یکسو و داور و سمیعی در سوی دیگر، در این‌جا خودش را نشان می‌دهد که حالا این انجمن‌های بلدی رسمی قرار است سر بر آورند بی‌آنکه بلای جان محمدعلی شاه کنونی یعنی رضاشاه شوند. یعنی انجمن‌های بلدی رسمی به‌گونه‌ای شکل بگیرند که قدرت از بطن جامعه شکل نگیرد. انجمن‌های بلدی بیایند اما از بالا شکل گرفته باشند، قواعد بازی‌شان در بالا تعیین شود و سرخ امور اجرایی‌شان هم در دست بالا باشد. بالا یعنی وزارت داخله که جزئی از هیئت دولتی است که در آرایش قدرت به‌ویژه طی دهه ۱۳۱۰ به‌تمامی رام اراده پادشاه بود. یعنی انجمن‌های بلدی در صحنه شهری باشند اما هم‌زمان رام اراده پادشاه شوند. بستر حقوقی این نوع آرایش جدید قدرت را که تا حد بسیار زیادی متضمن حذف نقش پارلمان در امور انجمن‌های بلدی و اداره‌های بلدی بود، بیش از هر کسی علی‌اکبر خان داور طراحی کرد. در مطالعات فراوانی که درباره داور شده این نقش بسیار کلیدی داور به‌هیچ‌وجه دیده نشده است و مرکز ثقل مطالعات درباره داور روی برآمدن سلسله پهلوی و دگرگونی در نظام‌های عدلیه و تا حدی مالیه و نقش او در حوزه قرارداد نفت بوده است. از این نکته تاکنون غفلت شده که داور معمار قانون بلدیة رضاشاهی بوده است با پیامدهایی ژرف برای حیات ایرانی طی دهه‌های بعدی. داور فقط دمی گذرا در تاریخ بلدیة ظاهر می‌شود اما در این لحظه کوتاه ظاهر شدنش عملاً نقشی را ایفا می‌کند که تأثیرات دیرپایی دست‌کم تا سال ۱۳۲۰، یعنی یک دهه، بر سرنوشت بسیاری بازیگران از جمله مستمندترین مستندان داشته است. بعد هم، آن‌قدر که به بحث تاریخ قانون و عملکرد شهرداری‌ها در ارتباط با مسئله مستمندترین مستندان برمی‌گردد، مملکت بیش از یک دهه تا اوایل دهه ۱۳۳۰ درگیر داورزدایی بود، یعنی با انواع آزمون و خطا تلاش می‌شد کاستی‌های این نوع نقش بنیان‌گذارانه داور در امور شهری در ارتباط با مستمندترین مستندان رفع شود. تحولاتی که بعدها با افزایش درآمدهای نفتی ایران رخ داد سمت‌وسوی داورزدایی‌های را از اواسط دهه ۱۳۳۰ به بعد البته کاملاً تغییر داد. اما اوج داورزدایی‌های دهه ۱۳۲۰ در مساعی حاج‌علی رزم‌آرا در اواخر دهه ۱۳۲۰ شکل گرفت. چنین نقطه اوجی را من در کتاب «کوچ در پی کار و نان» ترسیم کرده‌ام که در پاسخ به بحران آذربایجان پس از فروپاشی فرقه دموکرات شکل گرفت. البته در ترسیم چنین نقطه اوجی اصلاً زمینه تاریخی‌اش را عرضه نکردم. فعلاً مشغول تحقیق درباره زمینه‌های تاریخی داورزدایی‌های دهه ۱۳۲۰ هستم و امیدوارم کتاب بعدی‌ام که دوره اشغال ایران طی نیمه اول دهه ۱۳۲۰ را در همین زمینه شامل می‌شود بتواند به شیوه شایسته‌ای به این بحث پردازد.

در کتاب «خیز خام» به شیوه تاریخ‌نگاری از پایین دوره رضاشاه را به تصویر می‌کشید. بسیاری باور دارند تحولات این دوره از فاعلیت رضاشاه نشئت می‌گیرد. آیا این‌گونه بوده است؟ نقش چهره‌های بازمانده از دوره مشروطه در این دوران چیست؟

صرف‌نظر از اینکه این‌گونه بوده است یا خیر، آن دسته از مورخانی که تقریباً در صد سال گذشته درباره دوره رضاشاهی نوشته‌اند، موفق بودند به خورد افکار عمومی بدهند که عاملیت و فاعلیت اصلی در تمام اصلاحاتی که در دوره رضاشاهی صورت گرفت از آن شخص شخیص خود رضاشاه بود. محصول این موفقیت مورخان جریان غالب در تلقین چنین تفکری به جامعه را در چند سال اخیر به بهترین شکل دیده‌اید. این شعار «رضاشاه روح شاد» مهم‌ترین مبنایش این نوع تلقی بوده که مورخان جریان غالب به خورد جامعه داده‌اند که رضاشاه انحصاراً عامل مجموعه اصلاحاتی بود که در دوره رضاشاهی به وقوع پیوست. اگر از تعبیر بسیار مهم مورخ برجسته‌مان کاوه بیات یاد کنم، مورخان جریان غالب اصلاً تاریخ دوره رضاشاهی را چنان نوشته‌اند که گویی نمایشی تک‌نفره بوده و یگانه نقش را نیز رضاشاه بازی کرده است. در مطالعاتی که به‌ویژه در چند دهه گذشته مورخانی نظیر پرواند آبراهامیان، تورج اتابکی، استفانی کرونین، افسانه نجم‌آبادی، هوشنگ شهابی، کاوه بیات یا محققانی نظیر فاطمه صادقی درباره قلمروهای گوناگون دوره رضاشاهی انجام داده‌اند، در زمینه‌های گوناگون نشان داده شده است تا چه اندازه این تلقی که فقط رضاشاه فاعلیت داشته یا به‌طور عام‌تر فقط نخبگان عصر رضاشاه فاعلیت داشتند، ساده‌انگارانه و توأم با ندیدن پیچیدگی‌های تغییرات اجتماعی است. این کاری است که در چند دهه اخیر صورت گرفته و کتاب «خیز خام» هم با رویکرد تاریخ از پایین، آن قدر که به سوژه خاص مستمندترین مستمندان برمی‌گردد، در این خط تاریخی قرار می‌گیرد و نشان می‌دهد دستاورد دوره رضاشاهی یعنی تکوین حداقل‌هایی ولو خفت‌بار و نامکفی از رسیدگی به مستمندترین مستمندان توسط بلدیچه‌چی‌ها، محصول مجموعه بسیار پیچیده‌ای از عوامل انسانی و غیرانسانی بوده است نه صرفاً شخص پادشاه و اطرافیان. رضاشاه نیز یک بازیگر در میان شمار به‌مراتب پرتعدادتری از بازیگران بوده. این گامی است برای درک جامع‌تری از پیچیدگی‌هایی آن دوره تاریخی.

شما باور دارید تاریخ‌نگاری حقیقتاً سیاسی‌ترین حوزه اندیشه اجتماعی است: «مورخ گرچه درباره گذشته سخن می‌گوید اما غالباً نظر به اکنون دارد، اراده معطوف به تغییر توازن قوا به نفع نیرویی که خود در اکنون می‌پسندد.» آیا «خیز خام» صدای مستمندترین مستمندان است که از تاریخ پاک شده‌اند؟ احضار این صداها چه تأثیری در سیاست اکنون ما دارد و این‌گونه تاریخ‌نگاری چه به ما می‌آموزد؟

اگر بخواهم مشخصاً در رابطه با مستمندترین مستمندان بگویم باید چند تبصره بگذارم. همان‌طور که در مقدمه کتاب نیز نوشته‌ام، هنوز که هنوز است زندگی مستمندترین مستمندان در دوره رضاشاهی برای ما یک جعبه سیاه است. من فقط رگه‌های باریکی از این زندگی را توانسته‌ام بازیابی کنم. به عبارت دیگر، تعداد پرشمار و حجم به‌مراتب بزرگتری از پژوهش‌ها درباره چنین موضوعی نیاز داریم. آن‌قدر که در توان من بود در آینه اسناد بدون اینکه تخیل اهل علوم اجتماعی را به کار بگیرم و گمان‌زنی کنم، سعی کرده‌ام این زندگی را روایت کنم و، به عبارت دیگر، از زیر خاک بیرون بکشم. اما مدعی نیستم این نوع تلاش در طنین دادن و صدا دادن به جانشینان امروزی آن مستمندترین مستمندان خیلی طنین بدهد. چرا؟ از جمله به علت ضعف تحقیق خودم. درست است در عالم تاریخ‌نگاری مدعی هستم که سیاسی‌ترین نوع مطالعه قطعاً مطالعه تاریخی است، چون به صدای جانشینان امروزی آن سوژه‌هایی تاریخی که شما درباره‌شان تحقیق کرده‌اید طنین می‌دهد، اما در رابطه با مستمندترین مستمندان هنوز اینگونه نیست. خلاف چنین قضیه‌ای را در رابطه با طبقه کارگر می‌توان ادعا کرد. وقتی نوع نقش‌آفرینی‌ها، تأثیرگذاری‌ها و فعالیت‌هایی را که طبقه کارگر در ادوار گذشته داشته صورت‌بندی کنید و در جلوی چشم‌ها بیاورید، طبقه کارگر امروزی هم می‌تواند صاحب اعتمادبهنفس بشود. به این ترتیب، با روایت کردن داستان نسل‌های قدیمی‌تر از خودش و با احضار کردن توانایی‌هایش به او پایه‌ای برای توانمندتر شدن می‌دهید. این درجه از موفقیت را که ما به درجات گوناگونی در حوزه تاریخ‌نگاری کارگری داشته‌ایم، به گمان من متأسفانه در حوزه تاریخ‌نگاری مستمندترین مستمندان که در دوره نوزادی و طفولیت به سر می‌برد هنوز نتوانسته‌ایم پدید بیاوریم.

بنابراین می‌خواهم بگویم من بین مطالعه تاریخی در خصوص مستمندترین مستمندان طی سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ در کتاب «خیز خام» یا طی سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ در کتاب «کوچ در پی کار و نان» از یکسو و مطالعه میدانی یا نظری درباره تهیدستان شهری در امروز هنوز نتوانسته‌ام آن‌قدرها که شایسته این قلمرو است پیوند برقرار کنم. به گمان من، پیوندهای وثیقی بین این دو حوزه می‌توان برقرار کرد و آرزو منم در مطالعاتی که در پیش دارم این صورت‌بندی‌ها را به ترازوی برسانم که اعتمادبهنفس سخن گفتن درباره‌اش را نیز پیدا کنم.

شما پروانده آبراهامیان را «پدر تاریخ‌نگاری از پایین به بالا» می‌دانید و از آورده‌های او در این شیوه تاریخ‌نگاری به‌درستی دفاع می‌کنید و نکته‌ای را متذکر می‌شوید که به نظر حلقه مفقوده بخش عمده‌ای از تاریخ‌نگاری ما خاصه این نوع تاریخ‌نگاری است؛ این‌که آبراهامیان نتوانسته تاریخ اجتماعی را روایت کند، روایتی که مبتنی به تجربه زیسته روزمره و کلاً شیوه زندگی سوژه‌های آماج است. این ضعف از کجا ناشی می‌شود؟ شما در کارتان چقدر با این معضل روبه‌رو شدید؟

چند نکته عرض می‌کنم. نکته اول اینکه من در یک سخنرانی که منتشر نیز شد از دستاوردها و مفقوده‌های تاریخ‌نگاری آبراهامیان سخن گفته بودم. شما این‌جا مشخصاً بر یکی از مفقوده‌های تاریخ‌نگاری آبراهامیان دست گذاشتید. صحبت من آنجا این بود که آن‌قدر که به تجربه زیسته روزمره فرودستان برمی‌گردد آبراهامیان با وجود آگاهی از این سپهر مهم نتوانسته به این ماجرا بپردازد. به گمانم در کار من هم این حلقه مفقوده کماکان مفقود است. این حلقه مفقوده کماکان در تاریخ‌نگاری ما درباره مستمندان وجود دارد، از جمله در کتاب «خیز خام». من در همین مدت در فضاهای مجازی با اظهارنظرهای کسانی مواجه شدم که گرچه به مطالعات تاریخی علاقه‌مند هستند اما به نظر می‌رسد دستی در تاریخ‌نگاری تجربی ندارند و توجه نمی‌کنند که اگر قرار است از تجربه زیسته مستمندترین مستمندان روایتی به دست بدهیم این روایت‌ها نباید محصول ذهن خلاق ما باشد. نباید محصول حدس‌ها و گمان‌های ما به شکلی باشد که در حوزه مطالعات اقتصادی و جامعه‌شناسانه شاهدش هستیم که حجم عظیمی از گمان‌زنی‌های غیرتجربی و نامستند به فاکت‌ها را روی هم تلنبار می‌کند. منبع اصلی روایت‌های تاریخی‌مان باید اسناد مکتوب یا انواع دیگری از اسناد باشند که اثری از آثار سوژه‌های مورد مطالعه را در خودشان دارند. در حدی که من بر اسناد مکتوب متمرکز شده‌ام، فقط رگه‌های کمرنگی از زیست روزمره مستمندترین مستمندان در برخی جغرافیاها و برخی لحظه‌ها و مقاطع تاریخی در دهه ۱۳۱۰ را توانسته‌ام بازیابی کنم. همین قضیه درباره کتاب قبلی‌ام طی نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ نیز صادق است. چرا؟ به واسطه نوع آرایشی که اسناد داشتند. بخش اعظمی از زندگی بی‌صدایان به معنای عام کلمه و از جمله مستمندترین مستمندان در دهلیزهای تاریک و متروک تاریخ از بین رفته و به ما نرسیده است، به واسطه ضعف مطبوعات، به علت نظام ضعیف آرشیو اسناد اداری، بر اثر ضعف قلمرو ادبیات داستانی و سایر فرم‌های هنری. خلاصه این‌که امروزه اثری که از آثار مستمندترین مستمندان بر جای مانده و ما به شکل سند در اختیار داریم، فقط حد محدودی از بازیابی رگه‌هایی از زندگی‌شان را برای ما میسر می‌کند. این رگه‌ها در این کتاب و کتاب قبلی من یا در مطالعات بسیار محدود دیگری که در این زمینه وجود دارد به ما این اجازه را نمی‌دهد که بگوییم حلقه مفقوده در تاریخ‌نگاری مستمندترین مستمندان، یعنی بازیابی تجربه زیسته روزمره‌شان، را از حالت مفقودی درآورده‌ایم. آن حلقه مفقودی که در کار آبراهامیان بوده در کار من هم هست، اما احساس می‌کنم آن‌قدر که به مستمندترین مستمندان طی دوره رضاشاهی برمی‌گردد به درجه کمتری.

در ادبیات داستانی ما خاصه در آثار غلامحسین ساعدی، احمد محمود و در سطحی دیگر علی‌اشرف درویشیان و منصور یاقوتی می‌توان تاریخ‌نگاری تجربه زیسته این طیف از مستمندترین مستمندان را پیدا کرد. آیا شما برای خلق این اثر همان‌گونه که در یکی از نوشته‌هایتان به جک لندن اشاره کرده‌اید با آثار این نویسندگان مواجه‌های داشته‌اید؟

بخشی از کارهای نویسندگانی را که اشاره کردید مطالعه کرده‌ام. در عین حال، آن اشراف به ادبیات داستانی به معنای خاص و ادبیات به معنای عام را ندارم که پاسخ کاملاً موثقی به شما بدهم. اما چند نکته را در حاشیه می‌گویم. در دو کتاب اخیر من که در پیوند با هم هستند، دوره پهلوی اول و نیز دهه اول پهلوی دوم موضوع مطالعه بوده است. هنوز با تمام قوا به سال‌های پس از دهه ۱۳۳۰ متمرکز نشده‌ام. نکته دوم، این نویسندگان خصوصاً منصور یاقوتی و علی‌اشرف درویشیان از جمعی که نام بردید، بر تجربه زیسته فقرا در ادوار بعد از دوره رضاشاهی تمرکز کرده بودند. نکته سوم اینکه هیچ‌کدام از نویسندگانی که شما نام بردید طبیعتاً تاریخ‌نگاری را در دستور کارشان نداشتند بلکه تجربه‌های زیسته این یا آن قشر از فقرا را، چه مبتنی بر تجربه زیسته خودشان و چه با تکیه بر سایر منابع شناختی‌شان، از مجرای ادبیات داستانی با همه تخیل‌ورزی‌ها و حدس‌ها و لازمه‌های ادبیات داستانی انتقال داده‌اند. سرانجام نیز اینکه در این میان، نه با اطمینان و شواهد تجربی متقن بلکه با ظن قوی، گمان می‌کنم به‌ویژه برخی داستان‌های کوتاه غلامحسین ساعدی مشخصاً متأثر از مشاهدات خودش طی دومین نیمه دهه ۱۳۲۰ در آذربایجان است، یعنی همان دوره و همان ماجرای که موضوع کتاب «کوچ در پی کار و نان» من نیز قرار گرفته است. به احتمال بسیار زیاد می‌شود گفت صمد بهرنگی هم در تصویری که از فقر در کتاب‌هایش عمدتاً برای کودکان و نوجوانان عرضه می‌کند ملهم از آن فضای زیسته‌ای است که در آذربایجان بعد از شکست فرقه دموکرات شکل گرفته است. بنابراین نه مستقیماً فضای زیسته‌ای که من در ارتباط با مستمندترین مستمندان در کتاب «خیز خام» برای دوره رضاشاهی ترسیم کرده‌ام، بلکه فضای زیستی اوایل دوره پهلوی دوم احتمالاً ماده خام داستان‌پردازی‌های نویسندگانی مثل غلامحسین ساعدی و صمد بهرنگی در آذربایجان و منبع الهام کسانی چون احمد محمود و محمود دولت‌آبادی در سایر صفحات مملکت را پدید آورده است. بهرغم ارزش‌های فراوان مخلوقات ادبی چنین نویسندگانی باید گفت محصول‌شان کماکان تاریخ‌نگاری نیست، ادبیات داستانی است. از آنجا که تمرکز در کتاب اخیر بر دوره رضاشاهی بوده است، من به کارهای هیچ‌یک از این نویسندگان هیچ ارجاعی نداشته‌ام. مواجهه با آثارشان نیز در حد خواننده‌ای معمولی بوده است. در حوزه ادبیات فقط ارجاع‌گذاری به نمایشنامه منتشر نشده‌ای درباره گدایان از افراسیاب آزاد داشتم که گویا در دوره رضاشاهی دست‌کم یک‌بار به روی صحنه رفته بود.